

وین

در سالی که گذشت بدعوت رسمی وزارت فرهنگ دولت جمهوری فدرال اتریش برای بررسی و بازدید برنامه سازمان دستگاههای فرهنگی و دانشگاهی و حرفه‌ای آن کشور هفته‌ای چند در شهر وین بسر بردم و ازدیدن آنهمه نقایس آثار و بدایع معالم ذوق و هنر و شاهکارهای مجسمه سازی و نقاشی و معماری و موسیقی هنرمندان فسونگار و استادکاران چیره دست قرون قدیمه که در گوشه و کنار آن شهر موجود بود حظی وافر و تمتعی ممتع بردم بخصوص از فروشکوه و طنطنه و طمطراق جشن روزهای انگورچینان که داستانی شگفت و شگرف دارد و بهر سال همینکه درختان تاك بخوشه دختران رز آبتن شد درهای رزستان‌ها را میگشایند و مردم از زن و مرد و عارف و عامی و پیر و جوان و خرد و کلان با چهره‌های شاداب و خندان و جامه‌های رنگارنگ و گلگون پای کوبان و دست افشان در کوی و برزن و دشت و دمن از شدت مستی و بیبھشی و غایت خوشی و بیخودی سر و دستار نداشتند که کدام اندازند.

چوبلیل سرایان چو گل تازه روی ز شادی در افکنده غلغل بکوی یکی از جمله آثار بدیع و نفیس و فخیم و فاخر وین کاخ‌های سربفلك کشیده **ماری تریزا** امپراطریس مشهور و مقتدر اتریش از خانواده‌ها بسپورک مادرهای **انتوانت** ملکه ناکام فرانسه است. خانواده‌ها بسپورک نزدیک به دو قرن سلطنت کردند و دربارشان از حیث جاه و جلال و شکوه و جمال و فخامت و عظمت بی شبه و نظیر و بی‌عدیل و بدیل و در جهان ورد زبان و رطب اللسان بود.

در روزیکه مانند هزاران سیاح و جهان‌نگر بدیدار این قصور فرستم بناگاه داستانهای باورنکردنی گذشته برابر چشم‌انم تجسم یافت زیرا درها و دروازه‌های تصور بی‌حاجب و دربان و نگهبان و پاسبان بروی انبوه جمعیت باز بود و از همان جائی و راهی و فضائی که جز پرندۀ تیزپر و هم و خیال را یارای پرواز و عبور نبود هزاران زن و مرد و پیر و جوان و سیاه و سپید و توانگر و بینوا در هر گوشه و کنار رفت و آمد و کودکان با هیاهو و غوغا و خنده و عربده بر صحن صفاها و پله‌ها و کنار رواق‌ها و ایوان‌ها جست و خیز میکردند و دسته دسته از تالارهای پر نقش و نگار و ایوانهای پرستون و رواق که هر یک با جنسی و رنگی سنگ مرمر صیقل یافته ساخته و پرداخته و بعلری زیبا و بدیع گچ کاری و نقاشی و تزیین شده بود بتماشا مشغول بودند. در صحن باغ بر صفاهای پهن کوهی از سنگ و مفرغ بشکل مجموعه‌ای مفصل از پیکرهای خوش تراش و مجسمه‌های عالی جلوه داشت و ماری تریزا بر آریکه فرمانروائی در حالیکه عسای امپراطوری را در پشت میفشرد بر بالش امپراطوری تکیه زده بود و او را رجال نامدار و سرداران نامبردار سواره و پیاده پیرامون گرفته بودند.

یکباره احساس خفته بیدار و خاطر خسته برانگیخته شد و قصیده جانانه مدائن استاد سخن خاقانی بر اثر مشاهده طاق فرو ریخته ایوان رفیع کسری مرا بخود مشغول داشت. شب را بتأثیر مشهودات روز و مسموعات گذشته بخود پرداخت بامدادان استخوان بندی قصیده وین آماده و مهیا شد که اینک به تقاضای دوست دانشمند آقای حبیب یغمائی در مجله منتظم الوجود و عزیز القدر یغما بنظر سخن شناسان نقاد زبان پارسی میرساند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

طهران - اردی بهشت ۱۳۴۸ - دکتر نصره الله کاسمی

فری آنقوم که این شهر بدینسان آراست
آن بهستی که خدا وعده بداده است اینجاست
خود بگوئید مرا جنت موعود کجاست؟
که بهر گوشه آن نقش بدیعی پیدا است
همچو گلخانه معطر همه دشت و صحراست
آنچه در بر که وفواره بود آب بقا است
هر درختیش بر عنائی به از طوباست
بید افشانش فرخنده تراز بال هماست
گفتم این شهر مگر معبد قوم بود است
هر یکی بر هنر دست تراشده گواست

ایخوشا شهر وین کاین همه خوب و زیباست
هر چه بینیم در این ملک بهشتیست مگر
گر نه این خطه بهشت است بدین فرو شکوه
شهر چون پرده دیبای منقش دیدم
همچو بتخانه مرصع همه کسوی و برزن
آنچه در باغچه و باغ بود خاک بهشت
هر گیاهیش بزبائی خوش چون حورا
گل بستانش زبندۀ تراز پر تندرو
بسکه از سنگ تراشیده بدیدم پیکر
هر طرف بتکده ای هست و در آن بتھائی



بت جاندار وین دین و دل و هوش رباست
سینه ها پاک تر از آینه سیم نماست
چشمها آبی و گیرنده چو موج دریاست
ساقها نرم و سبک پویه تر از باد صباست
همه را قامت، چون سرو خرامان رعناست
جمله را بهتر و رخشنده تر از مه، سیماست
همه را چون مه قبچاقی، موزون اعضاست
همه را سخت دل و نرم تن و گرم آواست

بت بی جان وین هوش رباست از سر
چهره ها تازه تر از برگ گل باغ افروز
زلفها پر شکن و زرین، چون خرمن زر
بازوان روشن و لغزنده تر از شبنم صبح
همه را طلعت، چون مهر فروزان روشن
همه را ترمتر و خوبتر از گل، پیکر
همه را چون بت فرخاری، باریک اندام
همه را تنگ دهان، موی میان، نازک لب



همه جا عشق و نشاط و طرب و شور و نواست
مگذر از آن که به درد که داری تو دواست

گاه رزچیدن در شهر بپا غوغائیت
گر بجشن رزت افتاد گذر در این شهر

وقت رفع غم و قطع الم و دفع بلاست
 هر که بینی بکفش ساتکنی از صهباست
 جامه‌ها رنگین، هر یک زدگرسان دیباست
 هر رزستان چو سپهری دگر از نقش و جلاست
 که ندانند کجاروز و شب و صبح و مساست
 کار روز و شب مرد وزن و پیر و برناست
 گر جوان عاشق و سرمست شود بی پرواست
 گه خموشند و گه از عریبه بر پاغوغاست
 مست و مدهوش در افتاده زهر قیدرهاست
 و آنچه را نیست بهر حال گذر شرم و حیاست
 خوشی و مستی آمیخته در جو فضاست
 کانکه هم رنگ جماعت نشد این جارسواست

روز عیش و طرب و شور و نشاطست و شغب
 هر که یابی بلبش خواسته‌ای از بوسه
 گو نه‌ها گلگون، هر یک زدگرگون باده
 زینهمه رنگ و نگار رخ و جامه بچمن
 خلق را یکسره سرمست و غزلخوان بینی
 باده نوشیدن و بوسه زدن و رقصیدن
 در جوانان اثر جشن رزان افزونتر
 همه ساغر زده و خفته بهم بر لب جوی
 این یکی در بر آن، و آن دیگری در بر این
 آنچه باید گذرد میگذرد در این جمع
 کس نیارد که غمین ماند و هشیار از آنک
 هان بیامیز بدین مردم شوریده مست



که بهر فصل وین را بدگرگونه صفاست
 یا بهرسو نگری منظره‌ای روح افزاست
 و ندر آن منظره بس نقش بدیع و زیباست
 نقش‌ها پیکره در پیکره استاده بیاست
 همه پیراسته در ذوق و هنر بی همتاست
 زینهمه نقش دل‌انگیز هنر چهره گشاست
 هان میندار که بیجان تن سنگ‌خار است

خود نه در موسم این جشن صفا دارد شهر
 هر طرف میگذری منطقه‌ای جان پرور
 اندر آن منطقه بس قصر وسیع است و رفیع
 کاخها کنگره در کنگره افراشته سر
 همه آراسته از رونق و فر بمانند
 آفرین باد بر آن تیشه و کلکی کانجا
 بی‌زبان با تو سخن گوید هر پیکره‌ای



که نینگاری کان بقعتی از این دنیا است
 و ز فر و غش ز کران تا بکران نور و ضیاست
 صحن و سقش همه جا رشک زمین است و سماست
 پیش آن قد برازنده فلک پشت دو تاست
 پیش چشم تو عیان بر در و دیوار بناست
 بر رواق و در و دیوار و ستون نادر دزاست

قصر «ماری تزر» آنگونه شگفتست و شگرف
 میدرخشد چون نگینی به نگین دان وین
 بارگاهیکه ز بس رنگ و ز بس نقش عجیب
 سر بر افراشته بامش بسوی گنبد چرخ
 کارنامه هنر مردم آن عصر و زمان
 قلم و تیشه از بساب هنر در هر سو

تا که افسون هنر بینی و افسانه ذوق
شاهکار هنر و صنعت دنیای کهن
دست پرورد هنر در همه صورت عالیست
اندر آنجاست دو صد خانه بهم پیوسته
یک طرف رنگ و نگارش همه چینی مانند
هر رواقی بدگر نقشی از پا تا سر
در یکی، مینا در ریخته بر شوشه سیم
بر یکی، خط بخط اندر همه سیمین جدول
سقف هر خانه زبس، نقش و نگار خوش رنگ
نور تابیده بهر خانه ز رنگین شیشه
پله ها منبری از مرمر خوش رنگ و تراش
روی هر پله یکی پیکره در هر طرفی
بر لب و دست یکی راز و نیاز مجنون



تختی از سنگ بر افراشته در صفة قصر
او زده تکیه بصد ناز بر اورنگ شهی
یکطرف غاشیه بردوش، نقیبی در پیش
سرخم آورده بر تاج، وزیری به ادب
همه را بسته ز بان سنگ صفت جادوی مرگ
همه را گوش گشوده ست، ولی ناشنوا
در کفش بیحرکت مانده عصای شاهی
نیست از قدرت و از شوکت دیرینه اثر
ز آنهمه حاجب و دربان نبود نام و نشان
پرده داری نه که با کس بکند چون و چرا
آنکه برجاست از او اینهمه برگ و نوا
روی بسامی که فلک نوبت شادی میزد
همه از دست قضا گشته دگرگون آری

رودر این قصر که مجموعه ای از نادره هاست
همچنان تازه و زیبا و فریبا برجاست
لیکن اینها که در این قصر به بینی اعلاست
ورهم از نقش و نگار در و دیوار جداست
یکطرف صورت و نقشش همه از رنگ آساست
هر ستونی بدگر رنگی از سر تا پاست
در یکی، شنجرف آمیخته با آب طلاست
بر یکی، دائره در دائره زرین طغراست
همچو پراختر و رخشنده سپهر میناست
هر طرف قوس قزح رنگ ده وز رنگ زد است
تنگ بفسرده بهم سینه زبن تا بالاست
گرچه از سنگ ولی سیم پر و حور لقا است
در رخ و چشم یکی عشوه و ناز لیلاست

که بگردش ز چمن خاک سپهر خضر است
گرد اوچیش و چشم صفزدگان برجی و راست
یکطرف پرچم در دست، امیری بقفاست
ایستاده ببرتخت، خطیبی به ثناست
کاین زبان بند طلسم در دهلیز فناست
همه را چشم گشاده ست، ولی نابیناست
اندر آن مشت گره کرده کنون باد هواست
بارگاه شهی امروز قدمگاه گداست
بر رخ خلق گشوده همه درهای سراسر است
که دگر کارورای همه چون و چراست
اینکش دست تهی از همه آن برگ و نواست
بوم بنشسته و بر کنگره اش نوحه سراسر است
اینجهان گوی صفت در خم چو گان قضا است

چون چنین است خردمند کجا دل بندد به بقائی که بهر گام لگد کوب فناست



قصر سازان ز پی قصر نشینان رفتند
رنجهایی که کشیدند بعشق زر و زور
عدل و ظلمی که برفته‌ست ازیشان بر خلق
ایکه بر روی زمین می‌روی امروز بناز
چون بود عاقبت کار جهان این، از چیست
هر کسی می‌رود کاشته خود آری

آنکه بر جای بمانده‌ست و نرفته‌ست خداست
چون کنی نیک نظر جمله هدر جمله هب است
خود خموشند کنون لیک زمانه گویاست
آنکه دیروز بصدناز خرامید کجاست؟
باد نخوت که براکنده از آن مغزشماست
خوب و بد هر چه شود بهره ما کشته‌ماست



هر سفر کرده ره آوردی آرد ز سفر
خاصه این چامه پر مایه که از معنی و لفظ
برتر از کنگره کاخ شهان دارد لفظ

ارمغان سفر شاعر شعر است و سزاست
سخته و پخته و زیبا و هژیر و والاست
بهتر از خلق خوش خلق وین از معناست

مجله یغما دکتر کاسمی در دوسه بیت اخیر به انصاف داوری کرده و حقاً قصیده‌ای عالی است. اگر شاعری باین روال قصیده‌ای بگوید در موضوعی خاص (مثلاً تخت جمشید چهل ستون و ... و باین خوبی از کار در آید مجله یغما هدیه‌ای ناقابل (یکهزار تومان) تقدیم خواهد داشت.